

چکیده

مولانا در سرودن غزلیات خود را فراموش می کند و بدون آنکه بخواهد، اندیشه اش بیرون می تراود و رنگ شعر و غزل به خود می گیرد. در غزل های او الفاظ و سخنان نامأنوس و هنجارگریزی هایی دیده می شود تا جایی که بعضی سخنانش چنین القا می کند که رفتار مولانا با متانت و وقار یک شیخ و عارف سازگار نیست، اما او این سخنان را بی تکلف به زبان می آورد. عامل اصلی بیان این سخنان از زبان مولانا تنها یک چیز است؛ عشق. این رساله به بررسی یکی از زوایای نهفته در غزلیات شمس یعنی بایدها و نبایدهایی می پردازد که حضرت مولانا تحت تأثیر عشق و تحول عظیم درونی بیان کرده است. همچنین ما این موضوع را هم مد نظر قرار می دهیم که این عشق مولانا را به سمت چه هنجارگریزی ها و عرف شکنی هایی سوق داده است و در عالم پر رمز و راز عشق تا چه اندازه پای بند وعظ و دانش دینی خود بوده است.

کلید واژه :

مولانا، عشق، معشوق، شمس تبریزی، بایدها و نبایدها

مقدمه :

غزل های مولوی سرشار از شوق و احساس واقعی است که در یک حالت ناهشیاری و نا خودآگاهی می گفت و آنچه را بر زبان می آورد ، صدای عشق ، صدای معشوق و صدای خدا می دانست . زمانی که مولانا با شمس برخورد کرد ، دانشمندی بود که در قونیّه به تدریس فقه و ادبیات اشتغال داشت . مواجهه با شمس وجود مولانا را به آتش کشید . می توان گفت که اگر شمس نبود مولوی هم نبود . اما در باره شمس نباید مبالغه کرد ؛ زیرا زمانی که شمس وارد صحنه شد مولوی از قبل استادی متبحر بود .

این که شمس در ملاقات های پنهانی روز و شب به مولانا چه آموخت و از چه اسراری پرده برداشت بر تاریخ معلوم نیست اما از روی رفتار مولانا می توان حدس زد که قدرت شگرفی در شمس تبریزی بود که باعث شد استادی فرهیخته و دانشمند چون مولانا که دارای حوزه تدریس و شاگردان و مریدان فراوان بود به یک باره پشت پا به همه چیز بزند و به اموری روی آورد که در زمانه خویش از بدترین کارها شمرده می شد ؛ یعنی سماع و شاعری .

اما مولانا در این مدت وجود خود را در وجود شمس درباخت . هر روز بیشتر از روز قبل مجذوب و شیفته او می شد . او را بیشتر از همه کسانی که می شناخت دوست می داشت . به خاطر او همه چیز را فراموش می کرد . هم درس و وعظ و هم نام و آوازه خود را به بوتّه فراموشی سپرد . بی هیچ ملاحظه ای خود را پیرو و دنباله رو او یافت . به نظر مولانا شمس وجودی برتر و ماورای عالم مادی بود .

در تجربه این تجلّی ، آنچه او درک کرد چیزی مثل عشق بود . عشقی که انسان را از خود بی خود می کرد و در وجود دیگر محو می ساخت . او حالی داشت که به بیان نمی آمد و عشق با تمام جلال و شکوه خود در وجود او رخنه کرده بود . این عشق ، عقل و ادراک او را ربود و او را در وجود معشوق فانی نمود . عشق به شمس و پس از آن غیبت ناگهانی او تأثیر شگرفی بر مولانا گذاشت و این امر باعث شد که در تمام مدتی که مشغول نظم غزل ها بود مراد خویش را ظاهر ببیند و سخنانی را به زبان آورد که از عشق و دلدادگی او حکایت کند .

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	کوتاه نوشت ها
۴	مقدمه
۷	فصل اول - زندگی نامه مولانا
۷	۱-۱- ولادت
۷	۲-۱- پدر مولانا و مهاجرت از بلخ
۹	۳-۱- برهان الدین محقق
۱۰	۴-۱- شمس تبریزی
۱۵	۵-۱- صلاح الدین زرکوب
۱۶	۶-۱- حسام الدین چلبی
۱۸	۷-۱- وفات
۱۸	۸-۱- آثار مولانا
۱۸	۱-۸-۱- آثار منظوم
۱۹	۲-۸-۱- آثار منثور
۲۰	۹-۱- سبک و افکار مولوی در غزلیات شمس
۲۲	
۲۲	فصل دوم - مسأله عشق و بررسی آن از دیدگاه مولانا
۲۴	۱-۲- تعریف و پیشینه
۳۶	۱-۱-۲- عشق از دیدگاه عارفان
	۲-۲- عشق از دیدگاه مولانا
۴۷	
۴۷	فصل سوم - فتاوی عاشقانه
۴۹	۱-۳- فتوا چیست ؟
۴۹	۲-۳- فتاوی عاشقانه
۴۹	۳-۲-۱- عشق
۵۴	۳-۱-۱- ویژگی هایی که عشق باید دارا باشد
۵۶	۳-۲-۲- ویژگی هایی که پویندگان راه عشق باید داشته باشند
۵۸	۳-۲-۳- عشق باید واسطه صعود به قله کمال باشد
۶۲	۳-۲-۴- در راه عشق باید هستی خود را فنا کرد
۶۵	۴-۲-۱- عقل نباید در برابر عشق قدرت نمایی کند
	۳-۲-۶- ارزش و اعتباری که باید به معشوق داد

۶۶	۷-۱-۲-۳- عاشق نباید در برابر معشوق خود را مختار بداند
۶۹	۸-۱-۲-۳- عاشق باید سختی های راه عشق و جفای معشوق را پذیرا باشد
۷۰	۹-۱-۲-۳- همواره باید به ستایش معشوق پرداخت
۷۲	۱۰-۱-۲-۳- در راه عشق باید خاموشی پیشه کرد
۷۷	۲-۲-۳- هنجار گریزی ها و خرق عادت های عاشقانه
۷۷	۱-۲-۲-۳- باده نوشی
۸۴	۲-۲-۲-۳- رقصی کنید ، چرخ زینید
۸۸	۳-۲-۲-۳- سنت شکنی در وصف معشوق
۹۲	۳-۲-۳- عبادت و دعا و فتاوی مولانا

نتیجه گیری

پی نوشت

منابع و مأخذ

۹۸
۱۰۰
۱۰۱

کوتاه نوشت ها

ب : بیت

بی تا : بدون تاریخ

بی نا : بدون ناشر

ج : جلد

د : دفتر

ر . ک : رجوع کنید

غ : غزل

مولوی دیوان شمس را به یاد مراد و محبوب خویش شمس تبریزی سروده است. این دیوان مجموعه بسیار قطوری است شامل چندین هزار بیت که در پایان اغلب غزلیات آن، نام شمس الدین تبریزی را ذکر کرده و به همین جهت به کلیات شمس تبریز یا کلیات شمس معروف است. ویژگی اصلی غزل های او، سرچشمه گرفتن از ناخودآگاه و تراویدن آن به عرصه آگاهی است. مولانا چون خود دچار حیرانی است، خواننده را نیز به حیرانی و سرگشتگی می کشاند. غزلیات مولوی با طرح و قالبی که ما از غزل در ذهن داریم، متفاوت است، زیرا سرشار از حقایق عرفانی و اندیشه های بلند شاعر است و نزدیک به شور و التهابی است که بر شاعر در حالات مختلف دست می دهد و در همه آنها مولانا با معشوقی نادیدنی سر و کار دارد که او را یافته، و به او پیوسته و با او از شوق وصال و غم فراق سخن گفته است.

این رساله به بررسی فتاوی عاشقانه مولانا و زمینه فکری و فرهنگی آن می پردازد، و خواهیم گفت که منظور از فتوا معنای فقهی و اصطلاحی آن نیست بلکه مراد الزام به کارها و اجتناب از رفتارهایی است که مولانا، شاگردانش را در باب عشق و عاشقی بدان سفارش می کند و نیز به این توضیح خواهیم پرداخت که آیا مولانا در این زمینه ها، عرف زمان خویش را رعایت کرده است یا نه و این بایدها و نبایدها تا چه اندازه با دانش دینی، سابقه و عظمی و رفتارهای پیشین مولانا متناسب و سازگار بوده است؟

برای ورود به این بحث لازم است ابتدا مباحثی را به عنوان مقدمات بیاوریم و سپس به مطالب اصلی بپردازیم. از این رو در فصل اول مختصری در باره زندگانی مولانا و آثار او، بویژه آشنایی با شمس و نیز درباره تأثیر شگرفی که بر مولانا گذاشت و چگونه او را دگرگون ساخت و مردم قونیه با مولانا و شمس چه برخوردی کردند، سخن خواهیم گفت. پس از آن از رابطه اش با صلاح الدین زerkob و حسام الدین چلبی و ماجرای سرودن مثنوی، حکایت خواهیم کرد و در پایان به بررسی آثار و افکار و سبک مولوی در غزلیات خواهیم پرداخت.

فصل دوم به موضوع عشق و حب و مفهوم آن در آثار و افکار عارفان پیشین می پردازد و به عشق از دیدگاه مولانا اختصاص می یابد که در این باب چه گفته و کسانی که در طریقت عشق قدم برمی دارند چه ویژگی هایی باید داشته باشند و خود عشق هم از چه ویژگی هایی برخوردار است. البته پیش از آن هم، نگاهی کوتاه به موضوع عشق در اساطیر کهن و مفهوم آن در باور بعضی اقوام پیشین انداخته ایم.

و سرانجام در فصل سوم که مبحث اصلی این رساله است، فتاوی عاشقانه مولانا در غزلیات شمس بررسی می شود. در این فصل پس از توضیح مختصری در باب این فتواها، توصیه های عاشقانه مولوی را به سه قسمت کلی تقسیم می کنیم است. این که عشق، مولانا را وادار کرده است که چه بایدها و نبایدهایی را برای ما مشخص کند و همچنین آیا در بیان این سخنان هنجارهای جامعه زمان خود را رعایت کرده یا نه و در بیان این فتاوی تا چه حد به دانش دینی و سابقه و عظمی خود مراجعه کرده است.

لازم به ذکر است که قبل از نگارش این رساله ، مقاله ای تحت عنوان فتاوی عاشقانه حافظ به رشته تحریر درآمده است . اما بررسی منابع مختلف نشان می دهد که تا کنون به این جنبه از غزلیات شمس پرداخته نشده است .

فصل اوّل

زندگی نامه مولانا

۱-۱- ولادت

مولانا جلال الدین محمد در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هـ در بلخ - که از مراکز فرهنگ و ادب ایرانی شمرده می شد - متولد شد. پدرش محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاء ولد است و مادرش که به مادر سلطان شهرت دارد، همان مؤمنه خاتون است که در «لارنده» به خاک سپرده شده است.

مرحوم فروزانفر معتقد است علت شهرت مولانا به رومی، اقامت طولانی او در شهر "قونیّه" بوده؛ اما او همواره خود را از مردم خراسان می دانسته است. (ر.ک. فروزانفر، ۱۳۶۱: ۵)

«نام او به اتفاق تذکره نویسان محمد و لقبش جلال الدین است و همه مورخان او را به این نام و لقب شناخته اند و او را جز جلال الدین به لقب خداوندگار نیز می خوانده اند. ظاهراً این لقب گفته بهاء ولد است.» (همان: ۴)

شادروان فروزانفر می گوید: لقب مولوی که از دیر باز میان صوفیه و دیگران به این شاعر گرانمایه اختصاص دارد، در زمان خود او و حتی در بین تذکره نویسان قرن نهم شهرت نداشته و جزو القاب او نمی باشد و ظاهراً این لقب را از روی عنوان دیگر، یعنی مولانای روم گرفته اند. (ر.ک. همان: ۴)

۱-۲- پدر مولانا و مهاجرت از بلخ

پدر مولانا، محمد بن حسین خطیبی است که به بهاء الدین ولد معروف شده است و او را سلطان العلماء هم لقب داده اند. گویند: بهاء ولد از جمله خلفای شیخ نجم الدین کبری بوده و نزد خوارزمشاه تقرب داشته است.

فریدون سپهسالار معتقد است که مطابق روایات صحیح و اسناد درست نسب بهاء ولد به ابوبکر می‌رسد و همه اجداد او از عالمان و مفتیان بزرگ زمان خود بوده‌اند. (ر.ک سپهسالار ، ۱۳۸۵ : ۹)

گولپینارلی می‌گوید : این مطلب را - که بهاء ولد از اولاد ابوبکر صدیق است - نخستین بار سپهسالار بیان کرده و افلاکی شجره نامه ای هم افزوده است. البته او به این نکته اشاره می‌کند که شجره نامه افلاکی در مناقب العارفین تحسین یازیجی ذکر نشده است و در نسخه خطی کتابخانه بایزید استانبول به چشم می‌خورد .

او شجره نامه افلاکی را چنین بیان می‌کند :

محمد بهاء الدین ولد - حسین خطیبی - احمد خطیبی - محمد - مودود - مسیب - متأخر - حما - عبدالرحمن - ابوبکر . و سپس می‌گوید : در کتاب ولدنامه ، معارف بهاءولد ، آثار مولانا و حتی در کتیبه عربی مزار سلطان العلماء و مولانا ، کوچک ترین اشاره ای به این انتساب نشده است . (ر.ک گولپینارلی ، ۱۳۶۳ : ۴-۷۳) بنابراین در انتساب بهاءولد به ابوبکر تا حدود زیادی جای شک و تردید وجود دارد .

به اعتقاد گولپینارلی بهاء ولد به مانند برهان الدین محقق ، مولانا و شمس تبریزی به شدت با فلسفه مخالف بود . بنابراین او با فخرالدین رازی از آن جهت که وی فلسفه یونان را نیکو می‌دانست و همچنین با دوستدار او ، خوارزمشاه مخالفت می‌کرد . (ر.ک گولپینارلی ، ۱۳۶۳ : ۴-۸۰)

او در طی مهاجرت از بلخ هنگامی که به نیشابور رسید با شیخ فرید الدین عطار ملاقات کرد . عطار اثر خوشایندی در روح و جان مولانا گذاشت . او نسخه ای از اسرار نامه خود را که اثر دوران جوانی اش بود ، به مولانا هدیه کرد و به پدرش گفت : زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند .

سرانجام بهاء ولد بدان جهت که سرزمین « روم » از حمله مغول در امان بود و پادشاهی فاضل و محیطی آرام داشت ؛ به آن نواحی هجرت کرد و علاء الدین کیقباد او را از « لارنده » به « قونیه » دعوت کرد و هنگام ورودش به « قونیه » به استقبال او رفت و او را با احترام هر چه تمام تر به شهر آورد .

سلطان العلماء در مدت کوتاهی در « قونیه » شهرت شایانی کسب کرد . چنانکه « امیر بدرالدین گهر تاش ، به سلک مریدان او پیوست و مدرسه ای به نام او کرد . » (همان ، : ۸۴)

به گفته علامه همایی علاء الدین کیقباد سلجوقی چنان مرید بهاء ولد گشته بود که در بیماری او نذر و نیاز می‌کرد . (ر . ک همایی ، ۱۳۱۵ : ۴۰)

بهاء ولد نزدیک به دو سال در « قونیه » زیست و سرانجام روز جمعه هجده ربیع الاخر سال ۶۲۸ هـ . دیده از جهان فروبست .

تنها اثر موجود از بهاءولد ، کتابی است به نام «معارف» که این کتاب شامل مجالس و مواعظ بهاء ولد است . تأثیر کتاب معارف بهاء ولد بر اندیشه و آثار مولانا بسیار بوده و پس از مطالعه دقیق

مشخص می‌گردد که مولانا با پدر خود در اصول عمده و مبانی تصوّف هم عقیده بوده و در مثنوی و غزلیات از معانی این کتاب اقتباساتی کرده است .

۱-۳- برهان الدین محقق

بعد از مرگ پدر ، مریدان از مولانا خواستند که بر مسند پدر تکیه زند و بساط وعظ و ارشاد بگسترده .

همه کردند رو به فرزندش
شاه ما زین سپس تو خواهی بود
که تویی در جمال ماندش
از تو خواهیم جمله مایه و سود
(ولد نامه : ۱۹۳)

حضرت مولانا ، مردی عالم و با تقوی و در همه علوم و فنون روزگار خود استاد بود . در دین و فتوی نظیر نداشت . دیداری جذّاب و بیانی بسیار شیوا داشت . مواعظ و نصایح گرم و گیرای او در شنوندگان اثری شگفت انگیز داشت .

وعظ گفתי ز جود بر منبر
سره‌های نهفته را گفتی
گرم و گیرا چو وعظ پیغمبر
هر زمان صد هزار در سفتی
(همان : ۱۹۷)

اولین تعلیم و تربیت و ارشاد و هدایت جلال الدین در نزد پدرش بود و یک سال پس از وفاتش سید برهان الدین محقق ترمذی که از سادات حسینی ترمذ و از شاگردان سابق بهاء الدین بود ، تربیت فرزند پیر و مراد خود را بر عهده گرفت . جلال الدین نه سال تمام تحت ارشاد آن مرد عارف بود و از مجالس درس او کسب فیض می کرد .

مولانا دو سال بعد از وفات پدر و ظاهراً به توصیه برهان الدین به جانب « شام » رفت تا در علوم ظاهر ممارست کند . « مسلماً دانشمند پرج و بی مانندی چون مولانا، گذشته از مطالعات شخصی، سال ها در مجالس درس حاضر شده ؛ تا جایی که به حق مولانا و امام لقب یافته است و بدیهی است که مطابق رسم آن روزگار اجازت نامه هایی از دانشمندان کسب کرده بوده است. » (گولپینارلی ، ۱۳۶۳ : ۸۹)

مولانا به شهر « حلب » رفت و به تعلیم علوم ظاهر پرداخت . « دمشق » و « حلب » در آن زمان از مراکز مهم تعلیمات اسلامی بود و بسیاری از علمای ایران از هجوم مغول به آنجا پناه برده و اوقات خود را به تحصیل علوم مشغول گردانیده بودند .

او پس از مدتی اقامت در « شام » و « حلب » به « قونیه » بازگشت و بنا به بعضی روایات به دستور برهان الدین محقق به ریاضت پرداخت و سه چله متوالی به جا آورد .

« چون برهان الدین محقق وفات کرد مولانا تنها ماند و همچنان پنج سال دیگر در ریاضت و مجاهده بود تا به کمال شیخی رسید و قطب زمان خود گردید و به تربیت مریدان پرداخت . قریب به ده هزار کس خاص و عام مریدان او شدند و پیرامون شمع وجودش پروانه وار می چرخیدند و او را پیشوا و استاد شریعت و طریقت می شناختند . » (همایی ، ۱۳۱۵ : ۴۷)

۱-۴- شمس تبریزی

در بحران این گیر و دار ، حادثه ای عظیم رخ داد و از مولانا ، مولانای دیگر ساخت . ناگهان شمس تبریزی به « قونیه » وارد شد . این انسان شگفت که توانست صوفی قابلی چون مولانا را این گونه از خود بیخود کند کیست ؟ مولانایی که قبلاً محضر پدری چون بهاء ولد و خلیفه اش برهان الدین محقق و صوفیان دیگر را درک و با بسیاری از عارفان وارسته دیدار کرده بود ، چگونه شیفته او شد ؟ نامش محمد بن علی بن ملک داد بود و از مردم تبریز . « پاره ای منابع شمس را از خلفای ابوبکر سلّه باف تبریزی می دانند و برخی ، از خلفای بابا کمال که خود از خلفای نجم الدین کبری بود ؛ می خوانند . به عقیده بعضی نیز ، وی از پیروان رکن الدین سجاسی است و این شخص خلیفه قطب الدین ابهر ، پیر طریقت ابهریه از شاخه های طریقت خلوتیه است . » (گولپینارلی ، ۱۳۶۳ : ۹۷)
قبل از آنکه وارد « قونیه » شود ، در شهرها می گشت و به خدمت بزرگان می رسید و گاهی مکتب‌داری می کرد و به کارهای جزئی هم مشغول می شد .

شمس الدین بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الاخر سال ۶۴۲ هـ . وارد « قونیه » شد و در خان شکر فروشان اقامت گزید . مدت اقامت شمس در « قونیه » تا وقتی که مولانا را منقلب ساخت ، مشخص نیست و در مورد چگونگی دیدار او با مولانا هم روایات مختلفی نوشته اند که معروف ترین آنها همان است که می گویند شمس از مولانا پرسید :

« صرّاف عالم معنی ! محمد برتر بود یا بایزید بسطام ؟

مولانا با لحنی آکنده از خشم و پرخاش جواب داد :

محمد سر حلقه انبیاست ، بایزید بسطام را با او چه نسبت ؟

- پس چرا آن یک سُبْحانک ما عَرَفناک گفت و این یک سُبْحانی ما اعظّم شأنی ؟

لحظه ای تأمل کرد و پاسخ داد :

بایزید تنگ حوصله بود به یک جرعه عربده کرد ، محمد دریا نوش بود به یک جام عقل و سکون

خود را از دست نداد . » (زرّین کوب ، ۱۳۸۳ : ۱۰۶)

سلطان ولد در مثنوی ولد نامه خود می گوید : ملاقات مولانا و شمس همان ملاقات موسی و خضر است . موسی با وجود آنکه خلعت نبوت داشت طالب ولیّ خاص حق بود و او را به خضر رجوع دادند . مولانا نیز با همه دانش و فضیلت خود ، طالب ولیّ خاص بود و شمس برای مولانا چون خضر بود برای موسی .

آنکه او بی نظیر و بی همتاست

آنکه با او اگر درآمیزی

پرده های ظلام را بدری

(ولد نامه : ۲-۴۱)

غرضم از کلیم ، مولاناست

خضرش بود شمس تبریزی

هیچ کس را به یک جوی نخری

مرحوم فروزانفر می گوید : مولانا با آنکه در آغاز کار و تا قبل از آشنایی با شمس ، سخت به نماز و روزه مشغول بود نماز بود ، هنگامی که با شمس آشنا شد و عشق او در دلش مؤثر واقع شد در خانه بر آشنا و بیگانه بست و به اشاره او به سماع درآمد و اسرار تازه ای بر او جلوه گر شد . (ر.ک فروزانفر ، ۱۳۶۱ : ۶۴)

« مولانا ربوده بیان شیرین و زبان حال صاحب دلی روشن درون و " زبده یاب سفر " شد - سخنی در بلندی چنان که به قول خود شمس " بر می نگری کلاه می افتد " - و بی خودوار سر در قدم وی نهاد و مرید شد . » (ستاری ، ۱۳۸۵ : ۱۱)

مرحوم فروزانفر معتقد است که مشخص نیست که شمس به مولانا چه آموخت که آن گونه فریفته گشت و از همه چیز و همه کس صرف نظر کرد . ولی بسیاری از پژوهشگران می گویند که مولانا بعد از این خلوت ، روش خود را تغییر داد و به جای اقامه نماز و مجلس وعظ ، به سماع پرداخت ، چرخیدن و رقص بنا نهاد و به جای قیل و قال مدرسه و جدال اهل بحث گوش به نغمه ی جان سوز نی و رباب نهاد . (ر . ک فروزانفر ، ۱۳۶۱ : ۶۴)
در مقدمه ولد نامه چنین آمده است :

« مولوی یک جا اسیر عشق و جذبه شمس الدین شد . هر چه داشت یک سو نهاد و یک رو به وی پیوست . زهد و خلوت و کرامت بی فروز به عشق نخوت سوز ، وعظ و ارشاد و قیل و قال به شعر و رقص و سماع و حال مبدل گردید . » (همایی ، ۱۳۱۵ : ۵۰)

شمس هم مانند مولانا مخالف فلسفه و فیلسوفان بود . اساساً مولانا مخالفت با فلسفه را از شمس و از پدر خود به ارث برده بود . حتی رفتار خشونت آمیز او با مشایخ هم تحت تأثیر شمس بوده است . به عقیده شمس وصول به حقیقت تنها از راه پیروی از عشق امکان پذیر است . « دیدگاه شمس تنها یک وسیله است ، هدف نیست و از آن جهت که علم ، عجز موجود در خود را فاش می کند ، قابل اغماض است . به نظر وی فیلسوف سرگشته است . » (گولپینارلی ، ۱۳۶۳ : ۱۰۳)

گولپینارلی در کتاب مولانا جلال الدین می گوید : شمس به دو دلیل بر فخررازی خشم می گرفت . نخست به دلیل آنکه فلسفه یونان را به عالم اسلام وارد کرد و دوم به این دلیل که به فلسفه سخت علاقه مند بود . اما به عقیده او شمس در تصوّف بویژه در اعتقاد به وحدت وجود ، از صوفیان دانشمند محسوب می شود . (ر.ک همان : ۷ - ۱۰۵)

مرحوم زرّین کوب می گوید : شمس خرقه صوفی را بدان جهت که با لباس مردم عادی تفاوت داشت و او را در کوچه و بازار انگشت نما می کرد ، نمی پوشید . شمس ، زهد و ریاضت زاهدان و فقیهان را نشانه خود نگری و مبتنی بر سعی در نجات شخصی یافته بود و علم این افراد را هم ، علم دوزخیان می دانست . (ر.ک زرّین کوب ، ۱۳۸۳ : ۱۵۳)

اولین سخنی که شمس به مولانا گفت این بود که شرط ورود به عرصه عشق ، دست کشیدن از عقل عرفی و تعلقات ظاهری است ، و اولین نصیحتی که به او کرد ، رعایت سکوت بود و اینکه نسبت به بیرون ، ناشنوا باقی بماند تا بصیرت بتواند عمل کند .

« شمس به مولانا آموخته بود تا از وجود خود آن چیزی را بسازد که خود شمس از آن به خطّ سوم تعبیر می کرد. خطی که هیچ کس نتواند آن را بخواند و خود او هم، چنان از خودی خالی شده باشد که آن را باز نتواند شناخت. او می گفت خطّ اول را، هم خود می خواند، هم غیر. خطّ دوم را غیر نمی خواند، اما خود او می خواند و خطّ سوم را نه غیر می خواند و نه خود او و این رمزی از حال ولیّ مستور است. » (همان : ۷-۱۵۶)

شمس برای مولوی فقط یک مرشد یا استاد صوفی نبود، چون مولانا سال ها قبل از آشنایی با او سلوک عملی در تصوّف داشت بلکه به عقیده مرحوم زرّین کوب، شمس برای او دریچه ای به عالم غیب بود. به عالم الله و شاید هم، شمس همان غیب بود که به صورت یک دریچه به روی او گشوده شده بود. مولانا رفته رفته همه چیز را در صدای شمس، در نگاه شمس و در عشق شمس جستجو می کرد. در همه احوال، شمس را معشوق و خدای خود می یافت. عشق شمس، او را به ماورای دنیای عادات سوق داده بود. (ر.ک همان : ۲۳-۱۱۶)

به گفته تدّین عظمت اندیشه های نو و تازه شمس باعث حیرت مولانا می شد و غالباً اعتراف می کرد که در « لارنده » و « شام » و « دمشق » و « قونیه » دانشمند جامع و گران قدری چون شمس ندیده است یا در زمان او ظهور نکرده است. مولانا گفتار شمس را بعد از گفتار انبیا مؤثرترین مطالبی می دانست که تا کنون شنیده است. (ر. ک تدّین، ۱۳۷۶ : ۱۲)

« مولانا و شمس هردو از اولیا بودند. اما همان گونه که از انبیا گروهی اولوالعزم و گروهی غیر اولوالعزم اند؛ از اولیا نیز گروهی مشهور و شناخته و گروهی مستور و ناشناخته اند. مولانا خود از اولیای کامل حق بود و مریدان داشت و مشهور بود اما شمس ولیّ مستور بود و کسی او را نمی شناخت. » (موحد، ۱۳۸۷ : ۲۴)

او در انوار شمس محو شده و با یاران قطع ارتباط کرده بود و هر چه داشت همه را نثار شمس می کرد. یاران و شاگردان و خویشان مولانا که شمس را مردی لا اِبالی می دانستند، به شیخی و پیشوایی او رضایت نمی دادند. اصل و نژاد شمس معروف نبود. آنها می گفتند: شیخ کامل، فریفته مردی ناشناخته گشته و از همه کار و همه کس دست کشیده است. در حضور و غیاب، به شمس بد می گفتند، دشنامش می دادند، به آزارش می پرداختند و دعا می کردند که وی بمیرد یا از « قونیه » مهاجرت کند. اما ملامت آنها آتش عشق مولانا را تیز تر می کرد. سرانجام مریدان خام مولانا، قصد جان شمس کردند.

شمس از گفتار و رفتار مردم متعصّب « قونیه » و یاران مولانا که او را ساحر می خواندند رنجیده خاطر گشت و اصرار مولانا هم مؤثر واقع نشد و از « قونیه » هجرت کرد. کسانی که گمان می کردند با رفتن شمس مولانا حال خود را باز خواهد یافت خطا کرده بودند. مولانا پس از رفتن شمس، از افرادی که موجب رنجش و رفتن او شده بودند به کلی برید و سرانجام خبر یافت که مقرّ شمس دمشق شام است. نامه و پیام فرستاد و ظاهراً این نامه ها در دل شمس مؤثر واقع شد و مایل گردید که دوباره به جانب یار دل سوخته باز گردد.

یاران مولانا هم که در نتیجه غیبت شمس و دل تنگی او از دیدار و گفتار و ارشادش بی بهره مانده و مورد بی عنایتی شیخ خود واقع شده بودند؛ از کرده خود پشیمان شدند و توبه کردند و مولانا هم از خطای آنان در گذشت.

مولانا، سلطان ولد را به «دمشق» نزد شمس الدین فرستاد و درخواست کرد که از ناسپاسی مریدان درگذرد. سلطان ولد نیز به فرمان پدر با چند تن از یاران خود برای بازگرداندن شمس به راه افتاد و در «دمشق» شمس را یافت و پیغام های مولانا را به گوش او رسانید. شمس درخواست مولانا را پذیرفت و عازم «قونیه» شد. سلطان ولد هم بندگی ها کرد و بیش از یک ماه خالصانه در رکاب شمس بود تا به «قونیه» رسیدند. مریدان پوزش خواستند و هر یک به اندازه توانایی خود، مجلس سماع برپا کردند.

مولانا و شمس چند صبحی گرماگرم صحبت بودند تا اینکه مردم «قونیه» و مریدان به خشم آمدند، بدگویی شمس آغاز کردند و بار دیگر مولانا را دیوانه و شمس را جادو خواندند. سخن آشفته مولانا، نقل مجالس علما و داستان کوچه و بازار شد.

«اما علت شورش مردم «قونیه» بر شمس چه بود؟

الف: مولانا پس از اتصال به شمس ترک تدریس و وعظ گفته و به سماع و رقص نشست و نیز جامه فقیهانه را از تن به درآورد.

ب: شمس تبریزی چندان پای بند ظواهر نبود و گاهی خلاف عقاید و آراء ظاهریان عمل می کرد و سخن می گفت و مردم حوصله تحمل آن اعمال و کلمات را نداشتند و آن را حمل بر بی دینی و نامسلمانی می کردند و مولانا همین شمس را که در عقیده عوام کافر بود، می پرستید و او را مغز دین و سر الله می شمرد.

ج: مولانا مریدان قدیم و خالص داشت که بعضی در بلخ در رکاب پدرش آمده و عده ای نیز در سرزمین روم به این خاندان پیوسته بودند و او را پیشوای به حق و شیخ راستین می شمردند و پس از آمدن شمس و انقلاب حال مولانا، آن مجالس به هم خورد و دست مریدان از دامان شیخ کوتاه ماند. «(فروزانفر، ۱۳۶۱: ۵-۷۳)

هنگامی که مردم «قونیه» برای بار دوم بدگویی آغاز کردند و به آزار شمس برخاستند، شمس از «قونیه» دل برکند و تصمیم گرفت که دیگر به آن شهر پرغوغا باز نگردد. او به سلطان ولد گفت: می بینی چه حالی پیدا کرده اند، آیا می خواهند مرا از مولانا جدا کنند و بعد از من به شادی بنشینند؟ این بار چنان سفری خواهیم کرد که کس نداند کجاییم. سال ها خواهد گذشت و از من کسی اثری نخواهد یافت.

چون شدند از شقا همه دمساز
که نداند کسی کجاییم من

گفت شه با ولد که دیدی باز
خواهم این بار آن چنان رفتن

ناگهان گم شد از میان همه
هیچ از وی کسی نداد خبر

تا رهد از دل اندهان همه
نی به کس بو رسد ازو نه اثر

(ولد نامه : ۵۲)

شمس مکرر این سخنان را به ولد می گفت و ناگهان روزی ناپدید شد .
در باب عاقبت کار شمس تبریزی و حتی محل قبر او داستان ها نوشته اند که هیچ کدام در خور
اعتماد نمی باشد و بیشتر پژوهشگران معتقدند که عاقبت کار او مشخص نشد .
پس از غیبت شمس خبر کشته شدن او در « قونیه » منتشر شد ، اما مولانا دلش بر درستی این
خبر گواهی نمی داد و آشفته وار در جستجوی او بود .
به عقیده مرحوم فروزانفر پس از جستجوی بسیار بر مولانا مسلم شد که شمس در دمشق است و
در آنجا دور از حسد و کینه دشمنان زندگی می کند . مولانا در جستجوی شمس « قونیه » را ترک
کرد و عازم « دمشق » شد . در « دمشق » مجالس سماع برپا کرد و در هر کوی و برزن شمس را
جستجو می کرد اما نمی یافت . ناچار با یاران خود به « قونیه » باز آمد . مدتی در « قونیه » مقیم بود
تا اینکه بار دیگر در طلب یار بی قرار شد و برای دومین بار به سوی « دمشق » رفت . اما این بار
ناامیدی او کامل شد و از شمس اثری ندید . (ر.ک فروزانفر ، ۱۳۶۱ : ۸۴)
« در منابع موجود از دو بار مسافرت مولانا به « شام » سخن رفته است . اما در کلیات شمس ابیاتی
یافت می شود که نشان می دهد مولانا خیال سفر سومی هم در سر داشته است : « گولپینارلی ،
۱۳۶۳ : ۱۵۲)

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم
از روم بتازیم سوم بار سوی شام
مخدومی شمس الحق تبریز گر آنجاست

جان داده و دل بسته سودای دمشقیم
کز طره چون شام مطرای دمشقیم
مولای دمشقیم و چه مولای دمشقیم

(غ ۱۴۹۳ / ب ۱۴ - ۱۳ و ۱)

در روایت سلطان ولد ماجرای شمس و استغراق مولانا در او و ناپدید شدن شمس تا آنجا ادامه
می یابد که مولانا می گوید : مولانا شمس را در « شام » نیافت ولی او را در خود یافت و « آن حال که
شمس تبریزی را بود حضرتش را همان حاصل شد . » و آن در سفر دوم به « شام » بود که چون
مولوی به « قونیه » بازگشت پایان جستجو را اعلام کرد :

گفت چون من وی ام چه می جویم
وصف حسنش که می فزودم من

عین اویم کنون ز من گویم
خود همان حسن و لطف بودم من...

(ولد نامه : ۶۱)

پس از آن مولانا باده شور انگیز عشق را از جام وجود صلاح الدین و حسام الدین آشامید .

۱-۵- صلاح الدین زرکوب

مولانا چون به «قونیه» بازگشت، بنای تربیت و ارشاد را بنیان نهاد و هر چند وعظ و تدریس را ترک گفته بود؛ با دل گرمی تمام به ارشاد سالکان پرداخت. از این زمان تا هنگام وفات، مولانا مشغول تعلیم معارف الهی بود ولی آنچنان که عادت و رسم مشایخ است، به ارشاد مریدان نمی‌پرداخت و همیشه یکی از یاران برگزیده را برای این کار انتخاب می‌کرد و اولین بار صلاح الدین زرکوب را منصب شیخی و پیشوایی داد.

گولپینارلی می‌گوید: صلاح الدین فریدون در یکی از روستاهای «قونیه» به نام «کامل» به دنیا آمده است. خانواده او از راه ماهی‌گیری امرار معاش می‌کردند. صلاح الدین به «قونیه» آمده، مسکنی فراهم کرده و در همان شهر زرگری آموخته بود. در آن هنگام از مریدان برهان الدین محقق گشته بود. پس از مدتی، صلاح الدین، یک روز جمعه در مسجد ابوالفضل نماز جمعه را به جا آورد و در مجلس وعظ مولانا شرکت کرد. حال شیخ خود را در مولانا یافت؛ نعره زنان برخاست، به کنار منبر آمد و خود را به پای او انداخت. (ر.ک گولپینارلی، ۱۳۶۳: ۱۷۹)

مرحوم زرین کوب درباره صلاح الدین معتقد است در ضمیر نا آگاه این عارف امی یک بایزید یا یک شیخ خرقانی پنهان بود که امی بودنش مانع درک او از احوال خاص آنها نمی‌شد. این مرشد عامی، در این سال‌ها سماع راکه یادگار دوران شمس بود، وسیله‌رهایی از تعلق شدید به خاطر شمس می‌یافت و با مجالسی که برپا می‌کرد، مولانا را از این تعلق رها می‌کرد. (ر.ک زرین کوب، ۱۳۸۳: ۱۹۴)

«اینکه مولانا از بین تمام یاران به این پیر عامی و امی روی آورد نه فقط از آن جهت بود که ذوق و حال او را در بین آنها بی‌مانند می‌دید بلکه زهد و ریاضت و روزه‌داری او راهم که لازمه سماع راست بود، یک مزیت عمده او می‌یافت.» (همان: ۱۷۴)

یاران خام مولانا به جز مولانا هیچ‌کس را قبول نمی‌کردند و صلاح الدین را هرچند برگزیده او بود برای دستگیری و راهنمایی سزاوار نمی‌دانستند. بدین جهت از فرمان مولانا سرپیچی کردند، به دشمنی با صلاح الدین برخاستند.

به گفته مرحوم فروزانفر صلاح الدین ساعتی از عمر خود را صرف تحصیل علوم ظاهر و مدرسه نکرده بود و همچنین با مردم «قونیه» از یک شهر بود و آنها از ابتدا، او را می‌شناختند و از احوالش آگاهی داشتند و از این رو همشهری خود را شایسته مقام شیخی نمی‌دانستند و می‌گفتند: مولانا با چنین فضل و بزرگی چرا باید صید چون اوبی گردد؟ از این رو مریدان در حضور و غیاب از شیخ صلاح الدین بدگویی می‌کردند و او را دشنام می‌دادند تا اینکه یک جا جمع شدند و گفتند که باید وی را بکشیم تا از او نجات پیدا کنیم. این خبر به گوش صلاح الدین رسید. او نترسید و در پاسخ گفت: هیچ‌کس بی‌خواست خدای، خون مرا نتواند ریخت. (ر.ک فروزانفر، ۱۳۶۱: ۵۹ و ۹۴)

پس از آنکه مولانا و صلاح الدین ده سال تمام با یکدیگر مصاحبت داشتند، ناگهان صلاح الدین گرفتار یک بیماری سخت و طولانی شد؛ چنان که به مرگ تن در داد. او وصیت کرده بود که در

مراسم تدفین او ، آیین عزا برپا ندارند و او را به رسم شادی و سرور به خاک سپارند . مولانا هم وصیت او را اجرا کرد . دستة طبّالان و دف زنان و نقاره کوبان و ترانه خوانان پیشاپیش جنازه به راه افتادند . در آن شب مولانا خاطرة عزیز سفر کرده خود را با برپایی مجلس سماع گرامی داشت .

۱-۶- حسام الدین چلبی

با آنکه تا چند سالی پس از مرگ صلاح الدین زرکوب ، مولانا خلیفه ای برای مریدان نگماشت و در ظاهر ، خودش به ارشاد و تربیت آنها می پرداخت ، توجه خاصی که در این مدت به حسام الدین چلبی اظهار می کرد ، نشان می داد که دیر یا زود مولانا بار دیگر از نظارت بر ارشاد و تربیت یاران منصرف خواهد شد و این بار حسام الدین را که در آن زمان هنوز به چهل سال نرسیده بود در هنگام مناسب به عنوان شیخ و خلیفه برخواهد گزید .

فروزانفر در باب نام و لقب حسام الدین می گوید : حسام الدین حسن بن محمد بن حسن که مولانا در مقدمه مثنوی او را بایزید وقت و جنید زمان می خواند ، از اهل « ارومیّه » بود و خاندان او به « فونیه » مهاجرت کرده بودند و حسام الدین در آن شهر متولد شد. عنوان چلبی که در اشعار مولانا و در کتب تذکره بر حسام الدین اطلاق شده است عنوان دیگر حسام الدین و به عنوان لقبی است که از اصل معنی عمومی چلبی یعنی « آقای من » گرفته شده است . علاوه بر این لقب ، او به « ابن اخی ترک » هم معروف بوده و علت این شهرت آن است که پدران او از سران طریقه فتوت بوده اند و چون این طایفه به شیخ خود « اخی » می گفته اند به نام « اخیه » یا « اخیان » مشهور گردیده اند و حسام الدین را هم به مناسبت آنکه پدر و جدش شیخ فتیان بوده اند « ابن اخی ترک » گویند . (ر.ک همان : ۴-۱۰۲)

« حسام الدین به سبب ذوق و حالی که داشت و مخصوصاً بدان جهت که با وجود استغراق در علم حال ، به آنچه علم قال خوانده می شد نیز آشنایی داشت و در عین حال ، فهم درست ، خط خوش و آواز نیکو او را از همگان ممتاز می کرد ، در بین مریدان به نحو بارزی درخشید . » (زرّین کوب ، ۱۳۸۳ : ۱۹۹)

« از مقدمه مثنوی و سرآغاز های دفتر چهارم و پنجم و ششم این کتاب به خوبی می توان دانست که حسام الدین در چشم مولانا چه مقام بلندی داشته و تا چه حد مورد عنایت و علاقه بوده است. » (فروزانفر ، ۱۳۶۱ : ۱۰۵)

که گذشت از مه به نورت مثنوی

ای ضیاء الحق حسام الدین تویی

(مثنوی ، د ۴ ، ب ۱)

طالب آغاز سفر پنجم است

شه حسام الدین که نور انجم است

(همان ، د ۵ ، ب ۱)

میل می جوشد به قسم سادسی

ای حیات دل ، حسام الدین ، بسی

(همان ، د ۶ ، ب ۱)

بی شک بهترین یادگار ایام صحبت مولانا با حسام الدین ، نظم مثنوی است که یکی از مهم ترین آثار ادبی فارسی و بزرگ ترین و عالی ترین آثار متصوفه می باشد . مثنوی در بیست و شش هزار بیت ، در بحر رمل و در شش دفتر سروده شده است .

علاقه مولانا به شعر سنایی موجب می شد که الهی نامه او مورد احترام مولانا باشد . « اما خود مولانا همچنان مستغرق در غزل بود که هر چند تدریجاً به صورت شعر تحقیق در می آمد اما در بیشتر موارد همچنان ترانه ها و اشعاری را هم که برای وجد و رقص مجالس سماع مناسب بود انشا می کرد . رباعیات و غزل هایی که از یاد شمس و احوال آن نام شمس الهام می گرفت . » (زرین کوب ، ۱۳۸۳ : ۹-۲۰۸)

به گفته گولپینارلی یک روز حسام الدین چلبی اطلاع یافت که یاران مولانا حدیقه حکیم سنایی و منطق الطیر و مصیبت نامه عطار را مطالعه می کنند . شبی در خلوت به مولانا گفت : دیوان غزلیات بسیار شد اگر کتابی به شیوه حدیقه سنایی و یا منطق الطیر عطار تألیف شود ، مونس جان عاشقان و دردمندان گردد . مولانا در همان لحظه از دستار خود کاغذی در آورد که شامل هجده بیت آغازین مثنوی بود و گفت : ای چلبی اگر تو بنویسی من می سرایم . بدین ترتیب انشای مثنوی آغاز شد . (ر.ک گولپینارلی ، ۱۳۶۳ : ۲۰۲)

« محیط زندگانی ، رویداد های روزانه ، عادات مردم ، امثال ، خواننده ها ، شنیده ها ، ضرب المثل ها ، حکایات ، محتوای کتاب های سنایی و عطار ، اشعار شعرای ایران و عرب ، سخنان پدر و سید برهان الدین و مخصوصاً سخنان شمس ، قرآن ، حدیث ، اطلاعات متنوع دینی ، فلسفه حکیمان ، اصول تصوف ، اساطیر ، تاریخ گذشته ، روزگار خود وی و فردایی که در مخیله اش آفریده بود ، همه و همه این عناصر مردمی به کوچک ترین مناسبتی می توانست در بوته تجزیه و تحلیل او قرار گیرد . » (همان : ۲۰۳)

تاریخ پایان یافتن سرایش مثنوی مشخص نیست . اما ظاهراً بین پایان یافتن دفتر ششم مثنوی با وفات مولانا ، فاصله ای طولانی در میان نبوده است . اساساً مولانا دفتر ششم را برای پایان دادن کتاب آغاز کرده است و شاید اگر بیماری او نبود داستان سه شاهزاده را به پایان می رسانید . اما از دیباچه دفتر ششم به وضوح مشخص می گردد که این دفتر ، آخرین دفتر مثنوی است .

شادروان بدیع الزمان فروزانفر مدت مصاحبت مولانا با حسام الدین را پانزده سال می داند . (ر.ک فروزانفر ، ۱۳۶۱ : ۱۰۹) اما سلطان ولد در مثنوی ولد نامه خود به طور واضح این مصاحبت و هم نشینی را ده سال قید می کند .

پاک و صافی مثال آب زلال

زین جهان کثیف پر ز عنا

خوش به هم بوده مدت ده سال

بعد از آن نقل کرد مولانا

(ولد نامه : ۱-۱۲۰)

دکتر زرین کوب نیز در کتاب « پله پله تا ملاقات خدا » می گوید که از زمان مرگ صلاح الدین زرکوب تا برگزیده شدن حسام الدین به عنوان خلیفه و پیشوا از سوی مولانا ، یک فترت پنج ساله اتفاق افتاده است . (ر.ک زرین کوب ۱۳۸۳ : ۱۹۹) اگر این فرض را درست بدانیم مرحوم فروزانفر این فاصله پنج ساله را در نظر نیاورده و مدت مصاحبت این دو را از همان مرگ صلاح الدین زرکوب حساب کرده است .

۱-۷- وفات

سرانجام مولانا در اثر تبی سوزان در بستر بیماری افتاد . تلاش طبیبان نیز برای مداوای او سودی نبخشید و در روز یکشنبه پنجم جمادی الاخر ۶۷۲ هـ . رخت از جهان بر بست . اهل « قونیه » ، از خرد و بزرگ در تشییع جنازه او حاضر شدند و حتی مسیحیان و یهودیان هم در ماتم او شیون و زاری می کردند . شیخ صدر الدین قونوی بر جنازه مولانا نماز خواند و سپس جنازه او را در کنار آرامگاه پدرش بهاء الدین ولد به خاک سپردند . (ر.ک سپهسالار ، ۱۳۸۵ : ۹۹-۹۸) پس از رحلت مولانا ، حسام الدین چلبی جانشین او گشت تا اینکه در سال ۶۸۴ هـ . در گذشت . پس از حسام الدین سلطان ولد پسر مولانا ، راه پدر را ادامه داد و تشکیلات مریدان پدرش را نظم و ترتیبی تازه بخشید و بارگاه مولانا را مرکز تعلیمات آن طایفه ساخت . (ر.ک همان : ۱۲۴)

۱-۸- آثار مولانا

۱-۸-۱- آثار منظوم

الف : غزلیات : این بخش از آثار مولانا معروف به کلیات شمس تبریزی یا دیوان کبیر است . زیرا که مولانا در پایان اکثر آنها به جای ذکر نام یا تخلص خود، نام شمس تبریزی را آورده است . به عقیده مرحوم فروزانفر علت این امر آن است که شور و حال مولانا و در حقیقت شاعری او بر اثر عشقی که به شمس داشت آغاز شده است . بر اساس اشاره های خود مولانا این غزلیات نتیجه وجد و حال است و اغلب در حالت بی قراری گفته است و یاران و مریدان ، آنها را می نوشتند . البته لازم به ذکر است که تکرار کلمه «خاموش» در پایان بسیاری از غزل های دیوان شمس ، باعث شده است برخی از پژوهشگران «خاموش» را هم تخلص شعری مولانا بدانند .

مرحوم فروزانفر در این باره می گوید : « یکی از دوستان دانشمند مؤلف عقیده دارد که تخلص مولوی خاموش بوده است زیرا در اکثر غزل ها این کلمه را به طریق اشارت و تلمیح گنجانیده است . » (فروزانفر ، ۱۳۶۱ : ۴) و سپس در پاورقی اشاره می کند که مقصود آقای الفت اصفهانی است . اما خود او در ادامه این پاورقی می گوید کلمه خاموش در اواخر اکثر غزلیات مولانا گاه به همین صورت و گاهی هم به صورت «خمش کن» به کار رفته و در پایان برخی از غزلیات لفظ «بس کن» که باز یادآور همان معنی است دیده می شود چنانکه می توان گفت شاید در پایان اکثر غزل ها کلمه خاموش به صراحت یا به صورت کنایه به کار رفته است . (ر.ک همان : ۵)